

#پارت705

#پرستار_شیطنت_هایم

-آقا جون سوالی گفت
وظیفه ات نبوده

داریوش جواب داد
اگر وظیفه هم بوده در کنارش
انتظار تشکر خشک و خالی رو داشتم

انتظار یک زندگی بی دغدغه رو داشتم

آقا جون منتظر نگاهش کرد
دوست داشت داریوش بیشتر از گذشته اش
بگه و این من رو آزار میداد

درد داریوش درد منم بود

هرکسی داریوش رو نگاه میکرد میتونست
غم توی چشماش رو بخونه

-داریوش خطاب به من لب زد

زندگی سختی داشتم و دوست دارم بعد از اون
همه سختی به آرامش برسم
این آرامش رو در کنار ماهرو خانم دیدم

فکر نمیکنم برای جلسه اول جایز باشه که
گذشته هارو کنکاش کنیم

در حد لازم ذکر کردم تا خیال شما
از بابت من راحت باشه

-داریوش پلک بست و باز کرد

از حرفی که میخواست بزنه مصمم بود

با اجازه شما میخوام که دخترتون رو
برای ادامه عمرم شریک کنم

در این شراکت قول میدم هردو سود
خوبی صاحب بشیم و ضرری از بابت

شراکت به ماهرو خانم نرسه

تشبیه داریوش داشت منو به کشتن میداد

[@Nil_ParstaR_Nil ❤️👉]°

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>

MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانان ∞ من] 🌻🦋👉

141.8K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستار شیطننت هایم 🌻🦋👉 کلپ رمان رمان رمان رمان رمان رمان

🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️

#پارت706

#پرستار_شیطننت_هایم

آقا جون نگاهی حواله ام کرد

نگاهم رو به نگاهش دوختم

بعد از آنالیز کردن من
آقا جون به سمت داریوش برگشت

امیدوارم حرفات با عملت یکی باشه پسر

داریوش تنها سری تکون داد و
شفته خیره آقا جون بود

-آقا جون ادامه داد

زندگی پستی و بلندی هایی داره
نباید سر یه مشکل کوچیک جا بزنی
هرچی سوتفاهم پیش اومد بین خودتون
حلش کنید

نزارید کسی از زندگی زناشوویتون چیزی مطلع بشه

-داریوش گفت
درست می‌فرمائید

-آقا جون ادامه داد
درسته که از گذشته ات در رفتی

پوکر فیس داشتم به آقا جون و نا امید به
داریوش نگاه میکردم که با حرف آقا جون

جون دختر من و جون خودت

-داریوش مصمم تر گفت
نمیزارم آب توی دلش تگون بخوره

آقا جون به کاناپه تکیه داد انگار که دیگه حرفی واسه گفتن نداشت !

-مامان جون رو به آقا جون لب زد
اجازه است؟

نگاهم به دست مامان جون افتاد که جعبه کوچیکی دستش بود

[@Nil_ParstaR_Nil ♥🐣]°

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>

MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانانِ مـن] 🌸🦋👉

136.8K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستار شیطننت هایم 🌸🦋👉❤️

🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️

#پارت 707

#پرستار_شیطننت_هایم

آقا جون به نشونه تائید پلک بست و نگاهش رو به نگاهم دوخت

مامان جون نزدیکم شد

دستم گرفت و حلقه زیبایی رو داخل انگشت حلقه ام جا داد

بوسه ای روی دستم زد

_ مبارک باشه

خجالت زده و خوشحال خیره داریوش بودم

اینبار نگاهش خوانا تر از هروقت دیگه ای بود

عشق و امنیت رو تو نگاهش میخوندم و برای ازدواج با داریوش بیشتر از
دیروز مصمم میشدم

آقا جون با صدای بلندی گفت
_ نگاه های عاشقانه رو بزارید تو خلوت و تنهایی

رو به داریوش شیطون لب زد
_ که صاحب نوه سوم هم بشیم

اشک توی چشمام حلقه زد

بچه من و داریوش چه قشنگ و دوست داشتنی

اما خجالتم مانع این خوشحالی شد و لب گزیدم

اما داریوش اینطور نبود

بدجنس خیره ام شد و گفت
_ حتما ، هرچه زودتر بهتر

آقا جون ماما جون نبودن عین گربه میفتادم روش و پنجول میکشیدم

ماهر و نیستم تلافی این حرفشو نکنم !

به کل حضور دلارام از یادم رفته بود نگاهی بهش انداختم که از شدت
خنده سرخ شده بود و لکنت گرفته بود

[@Nil_ParstaR_Nil ♥🐦]°

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>
MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانان ∞ من] 🐦🦋🌻

136.9K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستار شیطنت هایم ♥🐦🦋🌻 کلیپ رمان رمان رمان رمان رمان



#پارت708

#پرستار_شیطنت_هایم

مجلس داشت تموم میشد و هنوز صحبت‌های آخر رو با داریوش نزده بودم

_ آقا جون اجازه است ؟

آقا جون نگاه از داریوش گرفت و گفت
_ بگو

_ میتونم صحبت کوچیکی با جناب جاوید داشته باشم ؟

آقا جون نگاهی حواله همه کرد و گفت
_ بفرمائید

با اجازه ای گفتم و بلند شدم
داریوش هم متقابل من ایستاد
ببخشیدی گفتیم و راه افتادیم

اونورتر از سالن کاناپه راحتی بود که به سمتش قدم برداشتم داریوش هم
پشت سر من آرام قدم بر میداشت

روی کاناپه نشستم
نفسی تازه کردم و گفتم
_ فکر میکنم لازم بود صحبت نهایی رو باهم داشته باشیم !

داریوش به نشونه تائید سری تگون داد و روبروی من نشست

زبونمو روی لبم کشیدم و گفتم
_ من مهر نمیخوام زندگی آرامشی رو میخوام برای جبران تمام این
سختی های این چند سالم
اما آقا جون روی مهر پا فشاری کرد

به چشم های داریوش ثابت موندم

_ اون مهری که مردونه با آقا جون تعیین کردین انتخاب من نیست و من
هم حق و حقوقی میخوام

داریوش گفت
_ بفرما بانو

دلم ضعف کرد اما الان وقتش نبود و باید جدی میبودم چون زندگیم
داشت عوض میشد و با سرنوشتی تازه !

°[👉❤️ @Nil_ParstaR_Nil]

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>
MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانان ∞ من] 🙌🦋🌻

141.6K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستار شیطننت هایم ♡👉🌻 کلپ رمان رمان رمان رمان رمان



#پارت709

#پرستار_شیطننت_هایم

_ ۱۴ شاخه گل به نیت ۱۴ معصوم

تک خنده ای کرد و گفت
_ چشم دیگه ؟

سعی کردم هول بودنم رو بزارم کنار و جدی باشم اما مگه داریوش
میزاشت ؟!

_ یک سکه ضمن یکتا بودن خدا

نگاهم رو از داریوش گرفتم

_ زندگی هر سختی داشت خودمون دوتا حلش کنیم
هر مشکلی پیش اومد اولین کسی که بهش میگی من باشم و هر
سوتفاهم رو رو در رو حل کنیم و نزاریم اطرافیان صدمه ای به زندگی مون
بزنن

نفسی تازه کردم

_ ما میتونیم علاوه بر صدرا و سارا صاحب بچه دیگه ای هم باشیم و این
رو از همین الان بگم که هیچ فرقی دچار صدرا و سارا و بچه آینده
خودمون نمیزارم و همشون رو به یک اندازه دوست خواهم داشت

داریوش رضایت مند نگاهم کرد

_ و اینکه تا ابد به هم پایبند باشیم همین
_ رو جفت چشم

داریوش و این حرفا ؟
نیمچه لبخندی زدم که بهم نزدیک شد

_ چیکار میکنی ؟

_ نترس برای تولید بچه جای بهتری رو انتخاب میکنم و البته لباس خواب
توری

لعنتی تمام حرفای من رو از بر یادش بود

کنارم جای گرفت

دستشو روی شونم انداخت و نزدیک گوشم پچ زد
_ من درخواستم رو از این زندگی نگم؟

منتظر نگاهش کردم

_ گفتی لباس خواب ساتن دوست نداری پس من با توری مشکلی ندارم

لب گزیدم
نگاه ازش گرفتم

تک خنده ای کرد و ادامه داد
_ زن خجالتی نمیخوام

تخس نگاهش کردم و گفتم
_ اتفاقن خیلیم پاچه گیرم میخوای نشونت بدم

جونی زیر لب گفت و ادامه داد
_ توی روابط عاشقانه هم پاچه گیر هستی ؟ یا میخوای هی لباتو تیکه
پاره کنی ؟

[@Nil_ParstaR_Nil ♥ 🍷]°

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>

MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانان ۰۰ من] 🌸🦋👉

ویرایش شده

128.4K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستار شیطننت هایم 🌸🦋👉❤️

🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️

#پارت 710

#پرستار_شیطننت_هایم

داشتم مثل آهنی که روش آب داغ ریختن

ذوب میشدم که جدی شد و گفت

ماهرو من ازت تنها یک زندگی بی دغدغه میخوام

زندگی که این چند سال هیچوقت طعمشو نچشیدم

منم مثل تو ، پس بدون مکمل خوبی برای هم میشیم

-نفسی گرفت و ادامه داد

نمیدونم پاداش کدوم کار خوبم بودی !

اوهوع چه حرفایی

بابا به به ... نه ، خوشم اومد ... ایول

میبینم که اون داریوش تخس و جدی و نچسب جاشو به داریوش عاشق
پیشه و زبون باز و رمانتیک داده!

با عشق بهم نگاه کرد

تو من و به این زندگی برگردوندی
پس همیشه بخاطر بودن تو توی زندگیم خداروشکر میکنم

-فقط بخاطر اینکه روحیت تغییر کرد و از این رو به اون رو شدی خواستی
که باهام ازدواج کنی ؟
-نه ..

نمیتونست بقیه حرفشو بزنه سخت بود واسش
داشت با خودش هی کلنجار میرفت

تو منو عاشق ... خودت کردی

من .. عاشق.. تو شدم

و بعد سرشو انداخت پایین

جایز نبود خجالت بکشم

اون به زودی شوهر شرعی و قانونی من میشد

پس نمیخواستم این لحظات اینجوری ثبت بشه
بهتره که با خاطره ی خفن تری به یادگار بزارمشون

سرمو روی شونش خم کردم و دستشو گرفتم

انگار که دست من سست شده بود و دست داریوش بهش برق صد ولتی
وصل کردن

بهم نگاهی انداخت که سرمو از روی شونش بلند کردم

-چیه

اما داریوش جای دیگه ای سیر میکرد

-هوشه کجایی
این چه طرز صحبتته؟
همینی که هست

°💞 @Nil_ParstaR_Nil

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>
MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانان ∞ من] 🌸🦋👉

125.7K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستار شیطننت هایم ♡👉 کلپ رمان رمان رمان رمان رمان



#پارت 711

#پرستار_شیطننت_هایم

عه ؟

بله ! مشکلی داری

یهو منو از خودش جدا کرد لحظه ای
روی صورتم مکث کرد و سرشو جلو آورد

روی پیشونی ام بوسه ای کاشت و عقب کشید

فکر کردی جای دیگه رو میخوام ببوسم

تک خنده ای کردم و گفتم
دیگه انقدر بی حیا نیستی ، هستی؟

-ضربه ای به بینی ام زد گفت
بلند شو بریم خیلی نشستیم

حرفشو تایید کردم و ایستادیم

سمت آقا جون اینا رفتیم و دوباره اعلام کردیم که نظر هردومون مثبت

قرار شد فردا بریم آزمایش بدیم

مامان جون و دلارام و داریوش رفتن

من و آقا جون هم بعد از چند مین راه افتادیم به سمت عمارت

همینکه وارد عمارت شدم خسته و کوفته
به سمت اتاقم رفتم و روی افتادم

وای چه خستممممم

با تقه در پتو رو کشیدم رو سرم و خودمو زدم به خواب

بعد از چند تقه به در صدای باز شدن در و
نزدیک شدن قدم هایی نشون میداد طرف
خیلی گرازه که بدون اجازه اومده تو

همین افکار یهو پتو از سرم کشیده شد
که وقت نکردم چشامو ببندم
که با جفت چشمای داریوش روبرو شدم

که خواب بودی
اصلا کی به تو اجازه داد بیای تو

کی گفته باید برای اومدن به اتاق همسرم باید اجازه بگیرم ؟
بابا یواش تر بزار زنت بشم بعد منم منم کن

داریوش بُهت زده نگاهم کرد که فهمیدم چه پشگلی خوردم

-نه خب چیزه

داریوش از بُهت در اومد و من و هُل داد اون سمت تخت

تخت تقریبا بزرگ بود اما با اون هیكلی که
داریوش داشت خودش به زور جا میشد چه برسه دوتایمون

متعجب نگاهش کردم که روی تخت لَش کرد و من و سمت خودش
کشید

[@Nil_ParstaR_Nil ♥🐦]°

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>
MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانانِ مَن] 🌸🦋👉

118.7K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستار شیطننت هایم 🌸🦋👉❤️



#پارت 712

#پرستار_شیطننت_هایم

-چیکار میکنی داریوش

معلوم نیست ؟

داریوش منو مثل یک بالش بغل کرد و گفت
من رو خوابم خیلی حساسم بهتره که آروم بگیری

خیلی ببخشیدا که من بدون اجازه اومدم روی تخت شما

داشتم برای خودم وراجی میکردم که دیدم
داریوش داره تو عالم خواب سیر میکنه

بگیرم موهاشو از ریشه در بیارمااا

خودمو از زیر دستش آروم آروم کشیدم بیرون
و از تخت اومدم پایین

خواب از سرم‌پریده بود ولی هنوز خستگی
رو داشتم به سمت حموم رفتم

دوش سرتاپایی گرفتم و از حموم اومدم بیرون

حوله رو پیچیدم و سمت کمد رفتم

به خیال اینکه داریوش هنوز خوابه
حوله رو باز کردم تا اومدم حوله رو بزارم
روی دسته میز صدای داریوش بلند شد

-عافیت باشه

جوری برگشتم که چهار ستون اتاق لرزید

مگه خواب نبودى ؟

-بیدار شدم

سیک گلوش تکون خورد که رد نگاهش رو گرفتم
دیدم ای داد بیداد حوله ام بازههه

[@Nil_ParstaR_Nil ♥👉]°

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>
MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانان ∞ من] 🌸🦋👉

117.7K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستار شیطننت هایم ♡👉🌸 کلیپ رمان رمان رمان رمان رمان



#پارت713

#پرستار_شیطننت_هایم

سریع دور خودم حوله رو پیچیدم و گفتم

-برو بیرون

-داریوش خبیثانه نگاهم کرد و گفت
مثلا اگه نرم ؟

با یه حرکت از روی تخت پرید پایین و
به سمتم قدم برداشت

-نمیفهمی ؟

هنوزم با استرسی که داشتم باز زبون دراز بودم

-داریوش فاصله بینمون رو پر کرد و گفت

وقتی میدونستی اینجام چرا اینجوری اومدی جلوم

آب دهنمو قورت دادم و گفتم

چون فکر میکردم خوابی
برو بیرون حالا

ینی یه درصد احتمال نمیدادی که بیدار شده باشم ؟

داریوش فکر کن از عمد اومدم برو بیرون
پس خواستی دلبری کنی

با خودم گفتم
ای بابا چرا زبون نفهم شده
حاملم نکنه قبل عروسی

داریوش سرشو نزدیک تر آورد که

[@Nil_ParstaR_Nil ♥ 🦋]°

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>

MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانان ∞ من] 🦋 🌸

113.2K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستار شیطنت هایم ♥ 🦋 🌸 کلیپ رمان رمان رمان رمان رمان



#پارت714

#پرستار_شیطنت_هایم

با خودم گفتم
ای بابا چرا زبون نفهم شده
حاملم نکنه قبل عروسی

داریوش سرشو نزدیک تر آورد که
همون لحظه در با شتاب باز شد

وای ماهی ببین چه لباس عروس خفنی پیدا کردم برات

دلی بود که سرش تو گوشی بود و
داشت با ذوق و شوق از لباس عروس تعریف میکرد

گاوم دو قولو که هیچی ده قلو زایید

دلارام سر بلند کرد که تازه متوجه حضور داریوش شد

د..ا..داش اینجا چ..ی..کار میکنی ...

-داریوش با خشم ازم فاصله گرفت و گفت

بهت یاد ندادن نباید بدون
در زدن وارد اتاق بشی؟

-دلی لبخند محوی زد و گفت

والا من و ماهی این حرفارو نداریم
فکر کردم تو اتاق خودتی

[@Nil_ParstaR_Nil ♥🐞]°

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>
MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانان ∞ من] 🐞🦋🌻

123.1K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستار شیطنت هایم ♡ ☞ ✨ کلیپ رمان رمان رمان رمان رمان
♡ ♡ ♡ ♡ ♡ ♡ ♡ ♡ ♡ ♡ ♡ ♡ ♡ ♡

#پارت 715

#پرستار_شیطنت_هایم

داریوش پوکر فیس نگاهی به من انداخت و از اتاق رفت بیرون

آخش دلی به دادم رسیدی وگرنه همین فردا عمه میشدی

میدونستم تا الان پیام گل انداخته

دلی خبیث سمتم اومدو گفت

- خوب وقتی اومدم وگرنه تو عروسی باید بچه به دست میومدی

و قهقه اش کل اتاق رو پرکرد

یکی زدم روی شونش و گفتم

- بی ادب خجالت بکش

- کاش آروم میومدم شاهد صحنه های بهتری میشدم

بی توجه به حرفش روی تخت پریدم و گفتم
- ببینم لباسو؟

اومد کنارم نشست و گوشو داد دستم

نگاهی به عکس انداختم
کل لباس لختی بود ، اگرلخت میرفتم مجلس شیک تر بود تا این لباس !

پوکر رو به دلی لب زدم
- مسخره میکنی؟
- نه چرا؟
- این چیه انتخاب کردی ؟ این لباسه اصلا ؟

پوفی کشیدم و از جابلندشدم

دلی دستمو کشید که نزدیک بود بیفتم روش

- چیکار میکنی ؟
- بیا بشین کلی لباس دیگه هست .. فقط همین نیست که

[@Nil_ParstaR_Nil ♥🦋]°

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>
MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانان ∞ من] 🦋🌸

ویرایش شده

120.7K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستار شیطنت هایم ♡🦋 کلپ رمان رمان رمان رمان رمان

🦋♡🦋♡🦋♡🦋♡🦋♡🦋♡🦋♡🦋♡

#پارت 716

#پرستار_شیطنت_هایم

نشستم که گوشو داد دستم

- بزن بعدی

عکس بعدی نسبت قبلی بهتر بود

لبخند محوی زدم که دلی گفت

- داری به شب عروسی فکر میکنی ؟

لب گزیدم که دلی یکی زد پس کلم

- چرا انقدر اینارو میجویی؟

داریوش اینارو اینجوری نمیخواه

منم یکی زدم پس کلش و گفتم

- داریوش منو همینجوری خواسته غلط میکنه نخواه

اوه چه سوتی..

دلی خبیث اوکیی گفت

به بقیه عکسا نگاهی انداختم که یکیشون به دلم نشست

دلی فهمید لب زد

- به نظرم قشنگه هوم ؟

- قشنگه

- صد درصد داریوش همهمینو انتخاب میکنه !

سری تکون دادم که صدای مادر جون از پایین اومد
که داشت دلی و صدا میزد

- تو اینارو نگاه کن هرکدوم رو خواستی
ذخیره کن تا بعد از بینشون یکیو انتخاب کنیم

مشغول دیدن عکسا شدم
بعد از چند دقیقه که گردنم التماس میکرد
سرمو از توی گوشی بیرون بیارم
سرمو بالا آوردم

[@Nil_ParstaR_Nil ♥ 🦋]°

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>
MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانان ∞ من] 🦋 🌻

100.3K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستارشیطنت‌هایم ♡ ☞ ✨ کلیپ رمان رمان رمان رمان رمان
♡ ♡ ♡ ♡ ♡ ♡ ♡ ♡ ♡ ♡ ♡ ♡ ♡ ♡

#پارت 717

#پرستار_شیطنت_هایم

نگاهی به ساعت بالای گوشی انداختم
که ۵ عصر رو به نمایش می‌زاشت

خسته گوشیه خاموش کردم و از تخت بلند شدم

به سمت پله‌ها قدم برداشتم
که دیدم صدرا و سارا هم دارن از اتاقشون میان بیرون

لبخند پهنی زدم و گفتم
- به ببینید کیا اینجان

پوکر نگاهم کردن و زودتر از من از پله پایین رفتن
منم پوکر شدم
چرا اینجوری کردن ؟

پله هارو دوتا یکی اومدم پایین و رو به بچه ها گفتم
- چیزی شده بچه ها ؟

خودشونو از کنارم کشیدن و راهشونو رفتن

ناراحت خواستم برم بالا که صدرا برگشت و گفت
- ماهرو جون تو اینجوری نبودی

برگشتم و گفتم
- چجوری نبودم عزیز دلم ؟

صدرا - تو قبلنا خیلی خوب بودی
بابام همیشه با ما بازی میکرد میومد پیشمون
و کلی برامون وقت میذاشت

متفکر نگاهش کردم که ادامه داد

- الان بابام همیشه پیش توعه و هرشب پیش تو میخوابه

آب دهنم رو پر صدا قورت دادم

تازه نگاهم به سالن افتاد
مادرجون و دلی تو آشپزخونه
داریوش آقا جون هم رو کانپه لم داده بودن

[@Nil_ParstaR_Nil ❤️👉]°

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>
MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانان ∞ من] 🌻🦋👉

110.6K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستار شیطننت هایم 🌻🦋👉 کلپ رمان رمان رمان رمان رمان

🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️

#پارت718

#پرستار_شیطننت_هایم

با این حرف صدرا همه نگاهها به سمتم برگشت

ظاهره رو حفظ کردم و گفتم
- عزیز دلم ما برای تدارک کاری پیش همیم و صحبت میکنیم
درباره اون کار حتما از امشب به باباتون میگم
براتون بیشتر وقت بزاره

و بعد لبخند چرتی زدم

به سمت آشپزخونه رفتمو سلامی کردم
مامان جون و دلی از آشپزخونه بیرون رفتن
توی سالن نشستن

نگاهم به داریوش گره خورد
- اوغور بخیر

نگاه جدی انداخت و گفت
- زن کوالا نمیخواه

پیچی به گردنم دادم و گفتم
- بهتر کی خواست زن تو بشه
- عه؟

تا اومدم جوابشو بدم منو سمت خودش کشید
هلم داد سمت کابینت

سرشو توی گردنم فرو کرد و گفت
- نظرت چیه همین الان ترتیبتو بدم تا دیگه بلبل زبونی نکنی؟

هَرم نفسش قلقلکم میداد
تا اومدم جوابشو بدم صورتشو نزدیک صورتم کرد
ل*ب*ش*و روی کنج ل*ب*م گذاشت و بوسه ریزی زد

- میتونی بری

و ولم کرد

- اجازه نمیدادی هم میرفتم

ویرایش شده

108.4K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستارشیطنت‌هایم ♡☞ ✨ کلیپ رمان رمان رمان رمان رمان
🦋♡🦋♡🦋♡🦋♡🦋♡🦋♡🦋♡🦋♡

#پارت719

#پرستار_شیطنت_هایم

تا اومدم به راهم ادامه بدم داریوش باز منو کشید

این دفعه تا خواست کاری کنه؛
هَلِش دادم سمت عقب و گفتم

- معلوم هست چیکار میکنی؟

به نفس نفس افتاده بود و حال منم دگرگون تر از اون

خودش فهمید و عقب کشید

- ببخشید زیاده روی کردم

امامن انتظار داشتم بیار دیگه اون حرکتو بزنه
و منم همراهیش کنم

پوکرفیس داشتم میرفتم که صدرا اومد و گفت
- ماهرو جون میشه یه لیوان آب بهم بدی ؟

لبخند بشاشی زدم و گفتم
- حتما عزیز دلم

لیوان آب دست صدرا دادم
و توی سالن کنار مادر جون نشستم

داریوش هم بعد از چنددقیقه اومد و کنار آقا جون جاگرفت

بحث های مختلفی وسط بود
هرکدوم یه تعریفی میکردیم
نظری میدادیم
تا اینکه سرفه مصلحتی کردم و رو به آقا جون گفتم
- اجازه هست ؟

آقا جون با دستش علامت داد که ادامه دادم
- من عصری با گوشی دلارام چند تا لباس عروس انتخاب کردم اگرموافق
باشید دلارام نشونتون بده

[@Nil_ParstaR_Nil ❤️👉]

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>
MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانان ∞ من] 🌻🦋👉

94.9K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستار شیطننت هایم 🌻🦋👉 کلپ رمان رمان رمان رمان رمان

🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️

#پارت720

#پرستار_شیطننت_هایم

آقا جون تایید کرد

دلارام رفت بالا تا گوشیشو بیاره

اومد پایین و شروع کرد نشون دادن لباس عروس ها به جمع

تا اینکه آقا جون گفت
- انتخاب های خود ماهرو کدومه ؟

دلارام عکس های دیگه ای نشونش داد
آقا جون سر بلند کرد و رو به داریوش گفت
- نظر تو چیه پسرم؟

داریوش عکس رو بار دیگه نگاه کرد و رضایت مند لبخندی زد
- همین خوبه

همه عکس رو تایید کردن که با خوشحالی نگاهشون کردم

اگر از زندگی یه چیزی میخواستم تنها داریوش بود !
داریوش زندگی من و عوض کرد ..
گمون نمیکنم روزی بدون اون بتونم دووم بیارم

با صدای خوراکی هایی که دلارام و بچه ها آورده بودن
از فکر در اومدم
لبخند خوشحالی زدم
کاش همیشه این جمعمون باشه و طولانی

دیوونه میشم اگه یکی از این آدمای کنارم نباشن !

از جا بلند شدم کنار داریوش جا گرفتم
لبخند قشنگی زد که دلم ریخت

سرمو روی بازوش گذاشتم
بلاخره که چی !
شوهر قانونی و شرعیم میشد
دیگه خجالت رو باید کم کم بزارم کنار

بوسی روی گونش کاشتم که دلی دید
رو به جمع گفت
- به افتخار عروس و داماد جذابمون یه کف مرتب

از خجالت سرخ شدم

اما داریوش خونسرد بود و از این که کنار من بود
هیچ خجالتی نداشت
کاش این عشق این دوست داشتن همیشه بمونه
پایبند باشه و به خاطر هیچ و پوچ از بین نره

با دست و جیغ بچه ها به خودم اومدم
جیغ بلندی کشیدم و تو دلم گفتم
خدایا شکرت

🌻🦋 @Nil_ParstaR_Nil ❤️🦋🌻

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>
MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانان ∞ من] 🌻🦋👉

96.6K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستار شیطننت هایم 🌻🦋👉 کلپ رمان رمان رمان رمان رمان

🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️🦋❤️

#پارت 721

#پرستار_شیطننت_هایم

چند روز بعد ...

آرایشگر که کارش تموم شده بود و عروسکیم کرده بود
حالا دم در رفته بود گفت:

-عروس خانوم آقاتون اومد

چشمم رو تو قاب چرخوندم و گفتم:

-آقاتون ...

زنهی یالغوز چشمام رو در آورده بود
انقدر پشت چشمام چیز میز مالید.

اولش فکر میکردم خوب نشده باشم

تو آینه نگاه کردم، کارش بد نبود
یه میکاپ نچرال و خوب؛

موهامم طبق خواسته خودم فر کرده بودن و
تاج نقره ای پر زرب و برقی روی سرم گذاشته بودن.

-تا حدی راضی شده بودم از کارش

یهو نمی دونم آرایشگر پشت در چی دید
که سریع اومد سمتم.

-عروس بدو که داماد صبرش سر اومده
و بیرون منتظره

تو نری بیرون، اون میاد داخل

[@Nil_ParstaR_Nil ♥👉]°

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>
MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانان ∞ من] 🌸🦋👉

91.3K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستار شیطنت هایم ♡👉🌸 کلیپ رمان رمان رمان رمان رمان



#پارت722

#پرستار_شیطنت_هایم

اونجا تازه دیدم کارت داریوش رو دستشه و
داره میره سمت کارت خوان،

کارت رو کشید،
مبلغ رو وارد کرد رمزش رو هم انگار از قبل بهش گفته بود

چون بدون هیچ سوالی عملیات رو انجام داد و زدش.

بعد کاغذی که کارت خوان تف کرد رو برداشتو اومد سمتم

کمک کرد از روی صندلی بلند شم و کارت و کاغذ رو دستم داد

نگاهی به کاغذ انداختم؛

بیست ...

سرمو پایین گرفتم و دوباره به کاغذ نگاهی کردم

شروع کردم شمردن صفرهاش،
دید چشمم جوری بود که
مشخص بود هزینه بالا ای شده

کرک و پرام ریخته بود به معنای واقعی.

همونطور که به سمت در خروج می رفتیم و
شنل رو آرایشگر رو شونم می انداخت

ناخونم رو روی آخرین صفر گذاشتم و دوباره شروع کردم شمردن
صفرهاش
تا بفهمم چقدر پول رو به گا دادم.

[@Nil_ParstaR_Nil ♥ 🍷]°

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>
MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانان ∞ من] 🍷 🦋 🌻
93.6K
17:44

نمیدونم چرا ! ولی داشت قشنگ باسن مبارکم
میسوختم از این رقم پوله

ولی خب هیچ چیزی نگفتم که آبروی
داریوش حداقل حفظ بشه.

پشت حرفم آرایشگر گفت عزیزم چیزی خواستی بگی!

گفتم نه والا حرفی نیست که
شما همینجور خیلی عالی ادامه بدین خانوم جان

آرایشگر بند جلوی شل رو تندنند بست و
کلاه رو آروم روی سرم کشید.

- حاضر و آماده شدم مثل عروس ها

ویرایش شده

95.3K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستارشیطنت‌هایم ✨💡 کلپ رمان رمان رمان رمان رمان



#پارت724

#پرستار_شیطنت_هایم

ذوق داشتم که برم بیرون و داریوش
زودتر من رو ببینه.

شنل یطوری جلوی دیدم رو گرفته بود
که نیاز بود یکی کمک کنه
و حواسش باشه با زمین یکی نشم.

غیر از اون پاشنه‌ی صندلی که پام بود
انقدری بود که احتمال نابود شدنم رو
به نود و نه درصد می‌رسوند.

اوضاعم درکل جوری بود که هرلحظه ممکن بود
با هر چیزی تصادف کنم و باید حتما مراقبت میکردم

آرایشگر دستم رو گرفت و تا دم در همراهیم کرد.

همین که دستم رو یلحظه ول کرد با سر
رفتم تو دوتا عضله‌ی سفت ورقلمبیده
که متعلق به داریوش بود.

لبخند ژکوندی رو لبم نشست.

یچیزی تو ذهنم می گفت:

این سینه ها مال کیه؟

من من من ...

قبل از مراسم واقعی عروسی،
من عروسی رو تجربه کرده بودم،
البته تو باسن مبارکم.

آرایشگر گفت:

- بفرمایین اینم خانومتون تحویل شما، خوشبخت بشین.

داریوش زیر لب تشکری کرد.

من بودم و اون رو به روم.

° [@Nil_ParstaR_Nil ♥]

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>

MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانان ∞ من] 🌻🦋👉

94.1K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستار شیطننت هایم ♡ 🌻 کلیپ رمان رمان رمان رمان رمان

🦋♡🦋♡🦋♡🦋♡🦋♡🦋♡🦋♡🦋♡

#پارت725

#پرستار_شیطننت_هایم

لبخندم نمیتونستم جمع کنم

که خیر سرم یذره اول کار با حیا بنظر بیام.

البته از قبل شرم و خورده بودم و حیا رو ریده بودم،
هرچقدرم ظاهر داری می کردم فایده نداشت،
چون داریوش از قبل من رو شناخته بود.

به ظاهر نجیب و خانم به سمتش رفتم

از بین پارچه‌ی شنل دیدم که داریوش دستش رو بالا آورد.

کارت رو می‌خواست؟

کارت رو گذاشتم تو دستش که پوفی کشید.

درحالی که کارت رو تو جیبش می‌داشت گفت:

- دستت رو باید میدادی!

عه ریدم که ..

زن عکاس از اونور داد زد:

- لطفا برین داخل دوباره بیاین بیرون.

تازه یادم افتاد که فیلم دارن میگیرن.

به جای اینکه داریوش محو من بشه من محو اون شده بودم
که یادم رفته بود فیلمبرداری هم هست !

بیا داریوش به یک روز نشده از گرفتن من پشیمون میشه
هعی!

[@Nil_ParstaR_Nil ♥👉]°

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>
MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانان ∞ من] 🌸🦋👉

91.8K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستار شیطننت هایم ♡👉🌸 کلیپ رمان رمان رمان رمان رمان



#پارت726

#پرستار_شیطنت_هایم

قدمی به عقب گذاشتم که پام پیچ خورد.

داریوش دستش رو جلو آورد که بگیرم
که متاسفانه سریال نبود که یه صحنه رمانتیک
رقم بخوره و من درازکش مثل میت
اونجا پهن شدم.

دامنم هم پف داشت وقتی درازکش شدم
هرکسی از روبرو ایستاده بود تا
فیها خالونم رو می‌دید.

صدای خنده‌ی داریوش بلند شد.

مرتیکه .. من افتادم زمین

پخش زمین شدم
همه دارن از لحظه فیض میبرن

آقا به جای کمک‌شه

مثل اینکه امروز خیلی حالش خوب بود!

زنت از دست رفت مرتیکه.

زنت افقی شده و تو میخندییییی؟

درحالی که به سمتم خم میشد و دستم رو می‌گرفت گفت:

- از قبل هم که مخت معیوب بود،

با این ضربه ای که الان خورد،

اون یذره هم ک داشتی چسبید کف زمین.

همین که از جا بلند شدم،

ناگهان پام رو بالا اوردم و از زیر دامن

با زانو کوبیدم تو تخم مرغاش.

[@Nil_ParstaR_Nil ♥ 🐣]°

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>

MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانانِ مَن] 🌸🦋👉

ویرایش شده

80.7K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستار شیطننت هایم 🌸🦋👉 کلپ رمان رمان رمان رمان رمان



#پارت 727

#پرستار_شیطننت_هایم

آخ آب شد لامصب

از درد خم شد و ناله کرد.

با لبخند گفتم:

عمرههههه درد داشت!!

- از قبل که اندازه کرم بود،
با این ضربه ای که الان خورد،
اون یذره هم که داشتی دیگه نداری.

وای که چه دلم خنک شد.
دوباره شما باشی بخوای سر به سر من بزاری و عیش کنی

صدای عکاس رو شنیدم که داشت از
ضربه سهمگین من میخندید

همین که داریوش بهتر شد و راست ایستاد با حرص گفت:

- باشه خانوم خانوما
حالا یه کرمی نشونت بدم که خودت
هر روز باهаш حال کنی و باشی

صورتتم رو جمع کردم:

- منظورتو گرفتم!!!! ولی خب نمیخوام بفهمم

- بعدشم من از کرما چندشم می شه نمیخوام ببینم

لطفا از یه چیز دیگه ای استفاده کن.

دستم رو گرفت و به سمت ماشین که جلوی آرایشگاه پارک کرده بود کشید.

یلحظه ترسیده بودم

عکاس هم شنیدم که از ترس داد زد:

ویرایش شده

84.8K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستارشیطنت هایم ♡ ☐ ✨ کلیپ رمان رمان رمان رمان رمان



#پارت728

#پرستار_شیطنت_هایم

- آقا آقا، فیلمتون!

داریوش که متقابلا داد زد:

- گور بابای فیلم.

و در رو باز کرد و سریع کمک کرد تا توش بشینم.

می‌خواستم مقاومت کنم اما بیخیال شدم
با همچین لباس سنگینی جز داماد چاره ای
نداشتم همراه کسی دیگه ای برم.

وگرنه مثل اون کلیپا که عروس
فرار می‌کرد از دست داماد باید میدویدم و
از نفس مینداختمش تا بفهمه با
نو عروس چطور باید رفتار کرد!

همین که ماشین رو دور زد و در جایگاه راننده نشست،
قبل اینکه حمله کنه تند تند گفتم:

- به خاطر یه ضربه‌ی کوچیک بی جنبه بازی در نیار دیگه،

اصلا از خدات باشه زانوم خورد به چی زت.

- عقیم میشدم گردن میگرفتی ؟

راست میگفت زده بودم ناکارش کرده بودم

- فوق فوقش دیگه نمیتونستیم بچه بیاریم

عصبی نگام کرد که گفتم

- اصلا خودتو ناراحت نکن اگه مشکل جدی پیش اومد
میریم از پروشگاه یه بچه دیگه میاریم

آروم گفت:

°[👉❤️ @Nil_ParstaR_Nil]

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>
MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانان ∞ من] 🙌🦋🌻

ویرایش شده

82.4K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستارشیطنت‌هایم ♡ ☐ ✨ کلیپ رمان رمان رمان رمان رمان



#پارت729

#پرستار_شیطنت_هایم

- منتظرم امشب مراسم تموم بشه و برسیم به خونه،
اول از همه بهت نشون می‌دم چیزی که بهش گفتی کرم، اژدها بود
به ضربه های کوچیک هم خواهیم رسید.

برخلاف انتظارم حمله نکرد، یهو جو رمانتیک شد و باد وزید و گلبرک‌های
شکوفه‌های گیلاس خدا می‌دونه از کجا تو ماشین به پرواز دراومد.

زمزمه کرد:

- ماهرو می‌خوام ببینمت

هینی کشیدم.

آخه تو ماشین؟

آخه الان؟

من هنوز آمادگیش رو نداشتم.

صورتش رو نمی‌تونستم ببینم، اما تند گفتم:

- برو عمت رو ببین بی تربیت.

بعدم اضافه کردم:

- همون موقه که چپه شدم همه چی‌زم معلوم شد همون از سرتم زیاده.

صدای خندش بلند شد.

[@Nil_ParstaR_Nil ♥👉]°

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>
MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانان ∞ من] 🌸🦋👉

ویرایش شده

74.5K

17:44

باز ارسال از

رمان پرستار شیطننت هایم 🌸🦋👉 کلپ رمان رمان رمان رمان رمان

🦋💔🦋💔🦋💔🦋💔🦋💔🦋💔🦋💔🦋💔🦋💔

#پارت 730

#پرستار_شیطننت_هایم

بین خنده هاش به زور گفت:

- صورتت رو میگم

دستش رو لبه‌ی کلاه نشست و دوباره خندید:

- اونی که تو ذهنته رو باشه شب میبینم،

روکشش که خوب بود.

در حالی که کلاه رو عقب می‌داد جواب داد:

- در عوض روکش تو که داغون بود،
جلوی یه ضربه‌ی ساده با زانو رو نگرفت.

تازه چشمم به چشمش افتاد.

اخم مثل اکثر اوقات بین ابروهاش بود.

معلوم نیست باز چه نقشه‌ای تو فکرشه
خدایا خودمو به خودت میسپارم

من اگه امشب سوتی بدم از زندگی لف میدم
اگه قرار باشه جلوش هی ضایع بشم نیومده برمیگردم

با این فکر دو دستی زدم تو سرم

خدایا میبینی از ترشیدگی دروادم
کی بهتر از جاوید بزار شاد باشیم دیگه

یکم این چلمنگ بازی های منو کم کن،
کم پیش داریوش آبروم بره

داشت تک تک اجزای صورتم رو از زیر نگاهش می گذروند
بینش اخمش کمرنگ شد و از بین رفت.

🌹❤️ @Nil_ParstaR_Nil 🌹

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>
MEZQXIPT

رمان فوق العاده [جانان ∞ من] 🌹🦋👉

ویرایش شده

57.5K

17:45

باز ارسال از

رمان پرستار شیطنت هایم 🌹🦋👉 کلپ رمان رمان رمان رمان رمان رمان



#پارت731

#پرستار_شیطنت_هایم

توی چنل زاپاس قرار گرفت 🦋💖👉

<https://rubika.ir/join/BGFCBEAJ0WVMQBJUVKXXJTKCY>

INBUOKO

45.4K

17:45

باز ارسال از

رمان پرستار شیطنت هایم 🦋💖👉 کلیپ رمان رمان رمان رمان رمان



#پارت732

#پرستار_شیطنت_هایم

- خب خب دیگه چیا!

خجالت بکشین، بچه نشسته.

تازه سر گردوندوم سمتشون.

سارا و صدرا روی صندلی عقب
نشسته بودن و تازه فهمیدم!

کوچولوی عوضی باز کلمه‌های بزرگ‌تر ازدهنش گفته بود.

به ما درس اخلاق میداد!

دست سارا یه سبد پر از کلبرگای صورتی بود،
یه پیراهن تورتوری که از اکیلیل برق می‌زد
خوشگل پوشیده بود.

صدرا هم یه کت و شلوار مشکی با یه
پاپیون قرمز داشت و عینک دودی با
قاب صورتی زده بود .

لبخندم پر رنگ‌تر شد و گفتم:

- به به چقدر خوشگل شدین.

از همیشه خوشگل تر و خوشتیپ تر

صدرا گفت:

- میدونم که من بهترم ولی یه امروز رو از بابام
تعریف کن دلش خوش باشه،
گناه داره داماده...
باز بعدا عقده‌ای می‌شه.

داریوش هشدار دهنده گفت:

- صدرا!

[@Nil_ParstaR_Nil ♥ 🦋]°

<https://rubika.ir/joinc/BCEGGFDH0XCGVSVQNWQLYKGC>
MEZQXIPT

رمان فوق‌العاده [جانان ∞ من] 🦋 🌻
35.8K
17:45

باز ارسال از

رمان پرستارشیطنت‌هایم ♡ ☐ ✨ کلیپ رمان رمان رمان رمان رمان